



روایتی خواندنی از دوستی ماندگار شهیدان عباس داورزنی و محمدرضا مرادی در گفت‌وگوی «جوان» با خانواده دو شهید

همسگرانی که شهادت را باهم تقسیم کردند

علیرضا محمدی

شهیدان عباس داورزنی و محمدرضا مرادی نه تنها دو روزمنده، دو همسنگر و دو همقطار بودند بلکه مثل روحی در دو جسم همیشه و همه جا با هم دیده می‌شدند. یکی بچه خیابان پیروزی تهران بود که مدتی می‌شد به قرچک ورامین رفته بودند و دیگری بزرگ‌شده پل سیمان شهرری. اما مسجد و پاتوقشان یکی بود و از نوجوانی که با هم دست رفاقت دادند، هیچ وقت از هم جدا نشدند و حشسر و نشر و فعالیت‌هایشان با هم بود. هر دو با هم از تش شاهنشاهی فرار کردند، با هم وارد فعالیت‌های انقلابی شدند، با هم به عضویت کمیته و بعد سپاه درآمدند، با ضد انقلاب در کردستانات جنگیدند، با هم به جبهه رفتند و حتی با هم به شهادت رسیدند. این با هم بودن‌ها اتفاقی نبود. عهد و پیمانی بود بین این دو شهید که خدا هم مهر تأییدی به پیمان‌شان زد و هر دو را با هم در یک لحظه به آسمان‌ها برد. متن زیر نگاهی به دوستی ماندگار شهیدان عباس داورزنی و محمدرضا مرادی است که در گفت و گو با محسن داورزنی برادر شهید داورزنی، حسین داوودی شوهر خواهر و هم‌رزم دو شهید و همچنین فاطمه دانشور جلیل نویسنده کتاب زندگینامه شهید محمدرضا مرادی در قالب روایت زیر پیش رو دارید.

شهری ۱۳۳۹

صبح یک روز جمعه بود که خانه مش‌باقر مرادی و صغری ذوالفقاری روشن‌تر از هر زمان دیگری شد. نوری به قلبشان تابید که من بعد صبح‌شان را سفیدتر و شب‌شان را دنج می‌کرد. «محمد رضا» اولین فرزند این دو زوج بود که همدیگر را در کارخانه پشم‌ریسی در جوادیه تهران دیده بودند و با اصرارهای مش‌باقر، با هم ازدواج می‌کنند. مش‌باقر شغل ثابتی نداشت. این ور و آن ور می‌چرخید و کاسبی می‌کرد، کم درمی‌آورد، اما حلال می‌خورد و چرخ زندگی‌شان را کجدار و مریز می‌چرخاند. محمدرضای شیرپاک خورده، با چنین پدری و در دام چنین مادر پاک دامنی رشد کرد و به سن نوجوانی رسید.

پل سیمان

مسجد امام سجاد(ع) در محله پل سیمان شهرری، مدتی می‌شد که در یکی از اتاق‌هایش خانواده مرادی را جا داده بود. حالا شغل مش‌باقر سرپاژری مسجد بود. البته هنوز هم دستفروشی می‌کرد و هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد تا یک قرانشان را دوزخ نرزی. دو نیروی و بچه‌ها را دربارود، خدا بعد از محمدرضا سه دختر به آنها داده بود و خرج‌مخارجش هم بالاتر رفته بود. محمدرضا در محیط مسجد رشد کرد و همه وجودش بی‌مسجد می‌داد. حتی رفاقیش که اغلب بچه‌های همان حوالی بودند. مثل عباس داورزنی که سال ۱۳۴۰ در خیابان پیروزی متولد شده بود، اما بیشتر در محله پل سیمان می‌چرخید و نمازهایش را در مسجد امام سجاد(ع) می‌خواند. محمدرضا و عباس در شبستان همین مسجد با هم دوست شدند. شانه به شانه هم نماز می‌خواندند و قد می‌کشیدند. آنها کمی بعد به محله فضاپناه رفتند و از محضر عیال غیوری که وجهه‌ای انقلابی داشت، بهره‌برند.

هنگ تکاوری نوجوانان

رضامرادی شنیده بود از تش‌واحدی به نام هنگ تکاوری نوجوانان وجود دارد. خودش هم که از بچگی عشق کارهای نظامی داشت. بنابراین با عباس فکرهایشان را روی هم گذاشتند و اواسط دهه ۵۰ فرم پر کردند و عضو این یگان شدند.

رضا از موقع ۱۷ سال داشت و عباس هم که ۱۶ ساله بود. عباس با چهره‌ای که هنوز رنگ ریش و سبیل به خودش ندیده بود، در لباس نظامی مقبول‌تر از هر زمان دیگری به نظر می‌رسید. شکل و شمایل رضا هم کم‌از او نداشت، با اینکه هر دو صورت‌های بچگانه‌ای داشتند، اما در آموزش‌های سخت و فشرده تکاوری، جزو نفرات برتر بودند. در رضا مرادی تک‌تیراندازی ذاتی بود. هدفی را نشانه می‌گرفت، اگر جان داشت باید فاتح‌اش را می‌خواندی! عباس هم

نویای اسلامی را داشت، با جوان‌هایی مثل رضا مرادی و عباس داورزنی طرف می‌شد.

اواخر سال ۵۷ که از راه رسید، زم‌زمه‌های تشکیل یک نهاد انقلابی به نام سپاه شنیده می‌شد. اردیبهشت ۵۸ بود که برگه خودشان را به پادگان عشرت‌آباد (ولیعصر) معرف‌نامه‌ای برای رضا و عباس صادر می‌شود تا خودشان را به پادگان عشرت‌آباد (ولیعصر) کنونی معرفی کنند. سپاه تهران اولین هسته‌های شکل‌گیری‌اش را در پادگان ولیعصر با نیروهایی مثل رضا مرادی و عباس داورزنی تشکیل می‌دهد.

دستمال سرخ‌ها

عمر تشکیل سپاه به دو ماه تر رسیده بود که رضا و عباس و تعدادی دیگر از نیروهای پادگان ولیعصر (عج) را به مقر خلیج در خیابان سلطنت‌آباد (پاسداران) انتقال می‌دهند. آنجا کریم دیکاتور آموزش‌های سختی برای نیروهای حاضر در نظر می‌گیرد. کمی بعد اصغر و صالی می‌آید و فرماندهی گروه مستقر در خلیج را بر عهده می‌گیرد. مریوان که شلوغ می‌شود و سر بیست و اندی پاسدار محلی را می‌برد، اصغر و صالی گروهش را بر می‌دارد و اعزام کردستان می‌شود. همانجا گروه دستمال سرخ‌ها در

اراده‌گود خضر زنده کرمانشاه اعلام وجود می‌کند. چهره رضا و عباس در حالی که دستمال‌های سرخ دور گردن بسته‌اند، دیدنی‌تر از هر زمان دیگری بود.

پاوه و جدایی موقت

در ماجرای پاوه برای اولین بار رضا مرادی و عباس داورزنی از هم جدا می‌افتند. رضا به همراه



شهیدان رضامرادی و عباس داورزنی (در نفر سمت راست) لحظاتی قبل از شهادت

تیمی از بچه‌های دستمال سرخ به مأموریتی می‌رود و در همین زمان عباس به همراه خود اصغر و صالی و تعدادی دیگر از نیروهای دستمال سرخ و پاسداران یگان‌های دیگر، به پاوه اعزام می‌شود. چند روز بعد شهر به محاصره می‌افتد و رضامرادی هر کاری می‌کند، نمی‌تواند خودش را به عباس و سایر بچه‌ها برساند. پاوه که با فرمان امام خمینی (ره) از خطر سقوط رهایی می‌یابد، خبر می‌رسد عباس داورزنی شهید شده است.

عباس زنده بود

آن روزها رضا مرادی خیلی توی خودش بود. باورش نمی‌شد رفیق گرمابه و گلستانش رفته و او مانده است. بعد از غائله پاوه، اصغر و صالی باقیمانده گروه را جمع و جور می‌کند و به تهران برمی‌گردند. خانواده عباس داورزنی حتی تدارک مراسم هفتمش را گرفته بودند که خبر رسید عباس در بیمارستان مصطفی خمینی تهران بستری است. خبرش مثل بمب در بین گروه دستمال سرخ‌ها پیچید و او همه خوشحال‌تر رضا بود که داشت بال درمی‌آورد. عباس را که دید، اولین سوآلتش این بود «چطور شهید شدی؟ چطور زنده شدی؟»

عباس تعریف می‌کند که در مقطعی از غائله پاوه دوستان همراهش شهید می‌شوند و او زخمی به اسارت درمی‌آید. از ضد انقلابی آب درخواست می‌کند. اما بی‌انصافا به جای دادن آب، تکه سنگ بزرگی را روی سسرش می‌اندازند. بی‌هوش می‌شود و توسط خانواده کردی به پاسدارها تحویل داده می‌شود و بعد در بیمارستان به هوش می‌آید. اصغر و صالی بعدها



ناصر سمت راست شهید عباس داورزنی و نفر سمت چپ شهید محمدرضا مرادی

صغری خیل فرهنگ

وقتی مسیر زندگی تا شهادت رزمندگان مدافع حرم فاطمیون را یکی پس از دیگری مرور می‌کنیم و پای صحبت خانواده شهیدا می‌نشینیم به نکات ارزنده‌ای می‌رسیم.

نیروهای مجاهد دارد. شهید سیدعیسی حسینی زمان جنگ تحمیلی به ایران مهاجرت کرد و راهی میدان تیرد شد، اما سن کم و نداشتن تجربه کافی و مخالفت خانواده او را ادامه حضور در جهاد منع کرد. سال‌ها گذشت و سیدعیسی در حسرت روزهای جهاد و شهادت ماند اما به محض آغاز نبردی دیگر علیه تروریست‌های تکفیری در میدان جهاد عزمش را جزم کرد و راهی شد. رفت و در نهایت همه روزهایی که به حال شهیدا غیظه می‌خورد، در راه دفاع از حرم عقیده بنی‌هاشم با افتخار به شهادت رسید. برای آشنایی با زندگی تا شهادت این شهید گرانقدر باام‌البین حسینی همسر شهید همکلام شده ایم.

■ ■ ■ ■

چطور با شهید حسینی آشنا شدید؟
گویا با هم نسبت فامیلی داشتید؟
خانواده من در سال ۱۳۵۷ و در بچه‌ها پیروزی انقلاب اسلامی به ایران سفر کرد. من متولد سال ۱۳۶۵ مشهد هستم و همسر سیدعیسی حسینی متولد سال ۱۳۵۰.



خانواده ایشان هم در سال ۱۳۶۴ و در اوج جنگ تحمیلی به ایران مهاجرت کردند.

پدر ایشان دایی پدرم است. دو‌تا از خواهرهایم زنداداش شهید بودند. من دوم راهنمایی بودم که پدر شوهرم به خواستگاری من آمد. ولی پدرم گفت دایی‌جان دو تـا از عروس‌هایت دختر من هستند. دیگر خوبیت ندارد اما آنها دوباره به خواستگاری آمدند و پدر باز هم جواب منفی داد. بعد از مدتی رفت و آمد در نهایت پدرم رضایتش را اعلام کرد و ما در ۱۵ خرداد سال ۱۳۸۰ به عقد هم درآمدیم. اولین باری که عیسی را دیدم همان روزی بود که رفتیم برای عقدنامه عکس بگیریم. من با فاصله نشسته بودم که عکاس گفت یک کمی نزدیک‌بنشینید عکس‌تان درست بیفتد. مهر ماه همان سال هم عروسی کردیم. ایشان آسیاب داشتند و در آنجا کار می‌کردند. همسرم در سال ۱۳۸۲ یک سفر رادلداری می‌داند که نگران ایشان ما هم در این شرایط بودیم. هیچ اتفاقی نمی‌افتد. برای آخرین بار عیسی برگشت به طرف من نگاه کرد. یک لیخند زد و گفت مراقب خودتان باشید. دوم شهریور ماه ۱۳۹۲ اعزام شد و آخرین تماسش با ما دوشنبه بود که گفت من روزها را می‌شمارم و خیلی دلشنگانم. نهایتاً دهم مهرماه سال ۹۳ به شهادت رسید.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» باام‌البین حسینی

همسر شهیدمدافع حرم فاطمیون کر بلایی سیدعیسی حسینی

آنقدر به حال شهدا غبطه خورد تا شهید شد

برمی‌گرداند. چون ۱۵سال داشت برادرشان مخالفت می‌کند و می‌گوید: جنگ که بچه‌بازی نیست. همسر هم به دلیل احترامی که به برادر بزرگتر و خانواده‌اش می‌گذاشت به جبهه بازنگشت اما همیشه از آن مدت کوتاه حضورش که چرانوانست در آن سال‌ها در کنار دیگر رزمندگان از اسلام و قرآن و ایران دفاع کند. می‌گفت کاش سنم زیاد بود و می‌توانستم خدمتی به اسلام کنم. همه این حسرت و غیبه‌هایی که به حال شهیدا می‌خورد، آخر کار دستش داد و برای دفاع از اسلام به سوره مهاجرت کرد و دو خودش را به جمع کاروانیان ایرانی رساند. اگرچه این زمان هم باز خانواده ایشان با جهادش مخالفت کردند اما ایشان راهی شد.

علاقه همسر تان به جهاد و شهادت شما را نگران نمی‌کرد؟

زمان عقد و ازدواج عیسی حرفی از شهادت نزن‌دامن من می‌داستم تا توجه به حضور کوتاه و علاقه‌ای که به شهدای دوران دفاع مقدس پیدا کرده بود، روحیه‌ای مجاهدانه داشت. تا اینکه سفر ایشان به کرکلاهمیشه از اتمام حسین (ع) خواست تاربات شهادتش را امضا کند. آن زمان دو تا از برادران من در سوریه بودند و در جبهه مقاومت اسلامی جهاد می‌کردند. همسر عید نوروز سال ۱۳۹۳ گفت که دوست‌دارد به سوریه برود. من مخالف بودم اما ایشان طوری از

طراح:علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۵۰۰

			۳	۶			
		۲		۷	۴		
	۵		۳	۶	۹		
				۵	۶		
					۷	۴	
					۹		
۷	۶						
۹		۸					
			۶	۱	۴		
						۲	۵

جدول سودوکو

ارقام ۱تا ۹تا اطروری قرار دهید که

در هر ردیف،ستون ومرعب‌های

کوچک‌سه‌درسه‌سقط یک‌بار

به‌کارروند.

جدول کلمات متقاطع

با پاسخ جدول شماره ۵۰۴۹

ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د
ه	و	ز	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ
ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی
پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر
ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک
گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع
ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج
چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع
ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف
ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق
ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک
س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ
ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن
ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ
ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت
ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث
ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج
ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ
ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح
گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ
ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د
ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ
پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر
ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز
ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط
خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع
ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف
ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق
ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک
س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ
ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن
ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ
ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت
ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث
ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج
ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ
ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح
گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ
ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د
ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ
پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر
ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز
ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط
خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع
ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف
ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق
ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک
س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ
ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن
ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ
ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت
ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث
ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج
ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ
ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح
گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ
ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د
ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ
پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر
ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز
ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط
خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع
ذ	ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف
ر	ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق
ز	س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک
س	ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ
ش	ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن
ص	ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ط	ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ
ظ	ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت
ع	ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث
ف	ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج
ق	ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ
ک	گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح
گ	ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ
ن	ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د
ی	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ
پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر
ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز
ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش		